

نظام جهانی امپریالیستی



جان بلامی فوستر

برگردان: مرتضی محیط

(به مناسبت پنجاهمین سال انتشار کتاب «اقتصاد سیاسی رشد» نوشته پال باران)

چرا پیشرفت در کشورهای جهان سوم یا خیلی آهسته بوده و یا بکلی وجود نداشته است؟

یک حلقه معیوب در فرآیند ظهور سرمایه‌داری

مفهوم نظام جهانی امپریالیستی با درک غالب امروزی آن یعنی بهره‌کشی شدید اقتصادی از کشورهای محیطی توسط کشورهای مرکزی که موجب ایجاد شکاف هرچه وسیع‌تر و فزاینده میان کشورهای ثروتمند و فقیر شده است، در نقد کلاسیک مارکسیستی از سرمایه‌داری عموماً وجود نداشت. آغاز پیدایش این دیدگاه در واقع برمی‌گردد به دهه‌ی ۱۹۵۰ بویژه به ۵۰ سال پیش با انتشار کتاب «اقتصاد سیاسی رشد» نوشته پال باران (۱)

این اثر به برانگیختن تدوین نظریه مارکسیستی نظام جهانی و وابستگی کمک فراوان کرد. خدمت اصلی پال باران در این راه، کمک به نشان دادن راه جدیدی برای دیدن پدیده امپریالیسم بود. حال پس از گذشت نیم قرن از انتشار این کتاب، مهم این است که از خود بپرسیم: این رویکرد جدید چه بود و چه تفاوتی با برداشت‌های قبلی داشت؟ و چه تغییرات دیگری در درک ما از امپریالیسم لازم است.

برخورد کلاسیک مارکسیستی درباره گسترش سرمایه‌داری در سطح جهانی اغلب بصورت نظریه‌ای ناپخته به شکل مسیری موزون و یک خطی توصیف شده است. منشاء چنین تعبیری از دیدگاه مارکس اغلب برمی‌گردد به جمله معروف او در پیشگفتار چاپ اول «کاپیتال» که در آن مارکس کوشش دارد به خوانندگان آلمانی‌اش توضیح دهد که تحلیل او گرچه پایه در شرایط انگلیس، یعنی پیشرفته‌ترین کشور سرمایه‌داری دارد اما در نهایت در مورد آلمان هم صدق می‌کند. مارکس با نقل قولی از شاعر رومی هوراس می‌نویسد: «داستان درباره تو هم صدق می‌کند. یک کشور از نظر صنعتی پیشرفته‌تر فقط تصویر آینده کشور کم‌تر پیشرفته را نشان می‌دهد» (۲) مارکسیست‌های بین‌الملل دوم و سوم این جمله را به عنوان قانونی جهانشمول در مورد تمام شرایط تاریخی تعبیر کردند.

اما خود مارکس در زمینه‌های تاریخی دیگر به راه‌های توسعه متفاوتی اشاره می‌کند. او در «کاپیتال» می‌نویسد: «زیر سیطره سرمایه‌داری صنعتی» تقسیم کار بین‌المللی تازه‌ای بوجود می‌آید که در آن یک بخش از جهان به تولیدکننده محصولات کشاورزی برای بخش دیگر جهان که عمدتاً صنعتی باقی می‌ماند، تبدیل می‌شود». مارکس در نوشته‌های دهه ۱۸۶۰ خود درباره تحمیل آنچه امروزه آنرا شرایط وابستگی می‌خوانیم، به کشورهایی چون ایرلند و هند بحث می‌کند. در پیشگفتار سال ۱۸۸۲ به چاپ روسی «مانیفست» او، آغاز انقلاب جهانی را از روسیه یعنی کشوری عمدتاً محیطی می‌بیند. در نامه معروف خود به ورا زاسولیچ، مارکس این دیدگاه را طرح می‌کند که انقلاب در کمونهای کشاورزی روسیه ممکن است از مرحله سرمایه‌داری بصورتی جهش‌وار صورت پذیرد. نظریه پردازان مارکسیست بعدی بویژه لنین و لوگزامبورگ در تحلیل‌های خود در مورد امپریالیسم وجود وابستگی و توسعه ناموزون (غیر یک خطی) را توضیح داده‌اند. بطور مثال لنین به امریکای لاتین به عنوان «کشورهای وابسته‌ای که از نظر سیاسی مستقل اما در واقع از نظر مالی و دیپلماتیک در تار و پود وابستگی گرفتارند» نام می‌برد. اما پیروان اولیه مارکس اغلب در همان چارچوب «داستان درباره تو هم صدق می‌کند» باقی ماندند. [بعد از جنگ دوم جهانی] وقتی که زنجیرهای استعمار پاره شد تصور بر این بود که مستعمرات قبلی در موقعیتی خواهند بود که بتوانند راه پیشرفت در پیش گیرند. (۳)

نظریه پال باران درباره توسعه نیافتگی

تشخیص اینکه مسئله توسعه مشکلی بسیار بنیانی‌تر دارد - یا آنچه امروز «توسعه نیافتگی» می‌خوانیم - حتی در میان متفکرین سوسیالیست نیز به کندی صورت گرفت. واقعیت این است که کشورهای اروپائی بخش عظیمی از جهان را در قرون اولیه عصر سرمایه‌داری زیر استعمار خود کشاندند. اما اختلاف پیگیر و سیستماتیک توسعه اقتصادی میان کشورهای پیشرفته و مستعمره، مانند آنچه بعداً ظاهر شد هنوز آشکار نبود. در سال ۱۸۳۰ - یعنی در دوران جوانی مارکس، کشورهایی که اکنون «جهان سوم» می‌خوانیم توانائی تولید ۹/۶۰ درصد از فرآورده‌های صنعتی جهان را در دست داشتند. در سال ۱۸۶۰ - دهه‌ای که مارکس مشغول نوشتن «کاپیتال» بود - این توان تولیدی به ۷/۳۶ درصد کاهش یافته بود. به ۱۹۵۳ که می‌رسیم - نزدیک به زمانی که پال باران کتاب «اقتصاد سیاسی رشد» را نوشت - این قدرت تولیدی به ۵/۶ درصد تقلیل یافت. سهم چین از تولیدات صنعتی جهان که در سال ۱۸۰۰، ۳/۳۳ درصد بود، در سال ۱۹۰۰ به ۲/۶ درصد، و در سال ۱۹۵۳ به ۳/۲ درصد رسید. همانطور که دیوید کریستین (D. Christian) اشاره می‌کند: «وضع قرن بیستم جهان سوم در سال ۱۷۵۰ هیچ نمی‌توانست قابل تصور باشد [چرا که] در آن موقع

کشورهای جهان سوم تقریباً ۷۵٪ از تولیدات صنعتی جهان را در دست داشتند. به پایان قرن بیستم که می‌رسیم کمتر از ۱۵٪ تولید جهانی را در دست دارند». (۴)

پس از جنگ جهانی دوم در نتیجه فروپاشی سیستم استعماری، کشورهای جدیدی به سرعت پا به عرصه وجود گذاشتند. دولت‌های سرمایه‌داری اصلی، زیر فشار جنگ سرد لازم دیدند به این کشورهای تازه آزاد شده وعده پیشرفت دهند. پیروزی انقلاب چین در سال ۱۹۴۹، نظام امپریالیستی را با چالش بزرگی مواجه کرد. [از این رو] مشغله‌ی تمام و کمال جدیدی در مورد تئوری‌های اقتصادی توسعه و مدرنیزاسیون سیاسی - اجتماعی بوجود آمد تا جانشین بحث‌های گذشته درباره جنبه تمدن بخش استعمار شود.

معروف‌ترین کتاب رایج در زمینه توسعه که در سالهای اول بعد از جنگ به چاپ رسید، کتاب «مراحل رشد اقتصادی» نوشته دلبیو. راستو (W.W. Rastow) بود که عنوان فرعی آن بطور چشمگیری چنین بود: «یک مانیفست غیرکمونستی». در این کتاب راستو شرح می‌داد که تمام کشورهای جهان ناچارند از پنج مرحله بگذرند: (۱) - جامعه سنتی، (۲) - مرحله آمادگی برای جهش، (۳) - مرحله جهش، (۴) - حرکت بسوی بلوغ، و (۵) - دوران مصرف در مقیاس وسیع. بدیهی است که در چنین روندی، مرحله تعیین کننده، شرایط آمادگی برای جهش است، مرحله‌ای که در آن بنیادهای فرهنگی و تکنولوژیک انقلاب صنعتی پایه‌گذاری می‌شود، و نیز خود مرحله جهش که طبق نظریه راستو در درجه اول با افزایش ناگهانی پس‌اندازها (انباشت) از ۵ درصد به ۱۰ درصد مشخص می‌شد. (۵) نتیجه نهائی از نظر او مورد تردید نبود. اما سال واقعی این بود که این کشورها چه موقع از مراحل ذکر شده گذر می‌کنند. راستو این طور استدلال می‌کرد که برای سرعت بخشیدن به مرحله آمادگی برای جهش باید فرهنگ غرب، مهارت‌های غرب و سرمایه‌های غرب به آنها تزریق شود تا بر سکون فرهنگی - اقتصادی گذشته خود فائق آیند.

کتاب «اقتصاد سیاسی رشد» نوشته پال باران این نظریات غالب را به چالش گرفت. استدلال او این بود که شیوه رخنه امپریالیسم در کشورهای توسعه نیافته چنان بوده است که بافت اجتماعی پیشین این کشورها را نابود و توسعه بعدی آنها را دچار انحراف و مسخ شدگی کرده است. نتیجه این پدیده بوجود آمدن شرایط پایدار وابستگی بوده است. بنا به این استدلال کشورهای توسعه نیافته از جهت تقسیم کار جهانی بطور حساب شده‌ای زیر تابعیت کشورهای پیشرفته قرار گرفته‌اند. بدیهی است که پال باران نخستین کسی نبود که چنین استدلالی را ارائه می‌داد. نشانه‌هایی از این دیدگاه در نوشته‌های مارکس و لنین نیز دیده می‌شود. خوزه کارلوس ماریاتگویی (J. C, Mariategui)، مارکسیست اهل پرو نیز در سال‌های دهه ۱۹۲۰ برای توضیح سرمایه‌داری مسخ شده کشور پرو که از دوران صدور گوانو (مدفوع پرندگان) در اوائل قرن ۱۹ آغاز می‌شد، نظریاتی در این راستا ارائه داده است و از لزوم انقلابی ملی و بومی [برای تصحیح این مسخ شدگی] نام برده است.

طرح یک تئوری تقریباً سیستماتیک و همه جانبه‌ی وابستگی در مورد امریکای لاتین برمی‌گردد به نوشته‌های اقتصاددان آرژانتینی رائل پربیش (R. Prebisch) و کمیسیون اقتصادی سازمان ملل برای امریکای لاتین در اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰ و اوائل دهه‌ی ۱۹۵۰. پربیش به وابستگی کشورهای محیطی به کشورهای مرکزی اقتصاد جهانی و عدم توازن سیستماتیک و حساب شده تجاری ایجاد شده میان این دو بخش اشاره می‌کند. بنظر او کشورهای توسعه نیافته چنان به تقسیم کار جهانی وابسته شده‌اند که نتیجه‌اش صدور کالاهای اولیه با ارزش [افزوده] کم و وارد کردن کالاهای صنعتی با ارزش [افزوده] بالا و در نتیجه قرار گرفتن آنها در موقعیتی نامساعد بطور ساختاری است. این نوع توسعه

نیافتگی به هیچ رو شبیه توسعه نیافتگی (عقب ماندگی) اولیه و پیشین یعنی نبود پیشرفت و توسعه نیست. کنفرانس سال ۱۹۵۵ باندونگ در اندونزی، جنبش غیر متعهدها را پایه گذاری کرد. این، سرآغاز ظهور دیدگاه مشخص کشورهای جهان سوم درباره امپریالیسم و توسعه نیافتگی بود.

پال باران همی این نظرات را بصورت نقد منظم مارکسیستی در آورد و در برابر ایدئولوژی توسعه اقتصادی بورژوازی قرار داد و پیش پنداشت‌های قبلی دوران مارکسیسم را نیز کنار گذاشت. او می‌گوید: «مسئله‌ای که بیدرنگ مطرح می‌شود این است که چرا در کشورهای عقب مانده‌ی سرمایه‌داری، هیچ پیشرفتی در راستای نوع شناخته شده توسعه سرمایه‌داری در تاریخ کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری روی نمی‌دهد؟ و چرا پیشرفت در کشورهای «جهان سوم» یا خیلی آهسته بوده و یا بکلی وجود نداشته است؟» [در حالیکه] در آستانه عصر مدرن چه در آسیا و چه اروپا نظام‌های پیش سرمایه‌داری در حال «پوسیدگی و متلاشی شدن» بود [و] «سمت و سوی عمومی حرکت [سوی توسعه] در همه جا یکسان بود». پال باران در ادامه و راستای بحث مارکس استدلال می‌کند که اگر بخاطر اثرات مسخ کننده امپریالیسم نبود در آن صورت «کشوری که از نظر صنعتی پیشرفته‌تر است تصویر آینده کشور کمتر پیشرفته را نشان می‌داد» [یا عبارتی کشورهای عقب مانده امروزی نیز انقلاب صنعتی خود را پشت سر می‌گذاشتند].

با این همه، واقعیت خیره کننده اینست که مردم کشورهای محیطی در راستای راه توسعه مستقل سرمایه‌داری پیش نرفتند. پاسخ پال باران به پرسش بالا این بود که این پدیده نتیجه «ماهیت نوع توسعه در خود کشورهای اروپای غربی... و اثرات رخنه‌ی سرمایه‌داری اروپای غربی در دیگر کشورها بود». این رخنه در همه جا یکسان نبود و دو شکل بخود گرفت: (۱)- استقرار مناطق مسکونی در اروپا و امریکای شمالی و استرالیا که منجر به توسعه‌ی مستقل آنها گردید، و (۲)- در کشورهای امریکای لاتین، افریقا و آسیا یعنی جاهائی که دارای مناطق وسیع‌تر، جمعیتی بیشتر و فرهنگ بومی غالباً پیشرفته‌تری بودند. کشورهای اروپای غربی در بخش دوم «دست به غارت عریان و نیمه عریان تجاری زده و ثروت عظیمی از کشورهای قربانی خود را چپاول کردند» و این کار منجر به انتقال منابع و ثروتهای فوق‌العاده عظیمی از آنجا گردید و ضربات کاری به این کشورها وارد کرد. اقتصاد این کشورهای «دهنده» موجبات تغذیه و وقوع انقلاب صنعتی اروپا را فراهم کرد در حالیکه خود این کشورها بطور سیستماتیک عقب نگهداشته شدند. بدین ترتیب نفس ماهیت گسترش سرمایه‌داری در کشورهای محیطی موانع سهمگینی بر سر راه توسعه این کشورها بوجود آورد و موجب ظهور نظام جهانی امپریالیستی گردید که از این طریق خود را تداوم می‌بخشید. (۶)

قدرت تحلیل پال باران در مفهوم مازاد اقتصادی طرح شده از سوی او نهفته بود. او با طرح این مفهوم می‌خواست با این ایدئولوژی غالب و تکراری مقابله کند که گویا عواملی چون کمبود سرمایه و مهارت فنی و یا زیادی جمعیت می‌تواند عملکرد اقتصادی نارسا و ضعیف کشورهای توسعه نیافته را توضیح دهد. تعریف پال باران از مازاد اقتصادی عبارت از تفاوت میان بازده (تولید) و مصرف در اقتصاد کشوری معین بود. او سه نوع مشخص مازاد اقتصادی مطرح کرد: مازاد اقتصادی واقعی (بالفعل)، مازاد اقتصادی بالقوه و مازاد اقتصادی با برنامه. مازاد اقتصادی واقعی عبارت است از «تفاوت میان بازده جاری جامعه و مصرف جاری آن». این همان مازاد یا پس‌اندازی است که در تئوری‌های اقتصادی از آن نام برده می‌شود. مازاد واقعی و تحقق یافته با این مفهوم در کشورهای توسعه نیافته کاملاً ناچیز است و در نتیجه منجر به این برداشت می‌شود که مشکل این کشورها کمبود سرمایه یا نبود مازاد (یا پس‌انداز) برای سرمایه‌گذاری است.

در مقایسه، مازاد بالقوه اقتصادی چنین تعریف می‌شود: «تفاوت میان بازده اقتصادی در شرایط طبیعی و تکنولوژیک معین که می‌تواند با کمک منابع تولیدی قابل استفاده بدست آید و آنچه مصارف اساسی در نظر گرفته می‌شود.» تفاوت میان مازاد واقعی و مازاد بالقوه را با داده‌های آماری زیر می‌توان دریافت: (۱)- مصرف بیش از اندازه جامعه، (۲)- اتلاف بازده در اثر وجود کارگران غیرمولد، (۳)- اتلاف بازده در اثر «سازماندهی غیرعقلانی و هدر دهنده دستگاههای تولیدی موجود»، (۴)- اتلاف بازده در اثر وجود بیکاری آشکار و پنهان. نکته در اینجاست که گرچه در کشورهای توسعه نیافته مازاد واقعی معمولاً ناچیز است اما مازاد اقتصادی بالقوه‌ای که می‌تواند از طریق فرایند دگرگونی بنیانی در سازماندهی اجتماعی بسیج شود، معمولاً بسیار زیاد است.

مفهوم مازاد اقتصادی بابرنامه در شرایط کاملاً متفاوت سوسیالیستی صدق می‌کند و این طور تعریف می‌شود: «تفاوت میان بازده "بهینه" (optimum) جامعه در شرایط تاریخی معین از جهت طبیعی و تکنولوژیک در شرایط کاربرد "بهینه" و با برنامه همه نیروهای مولد قابل دسترس و شکل معینی از سطح مصرف "بهینه"». مازاد بابرنامه می‌تواند از مازاد بالقوه بطور چشمگیری کمتر باشد چرا که بازده بهینه می‌تواند از بازده بالقوه کمتر، و مصرف بهینه از «مصرف اساسی» بیشتر باشد. مازاد بابرنامه با این احتساب در نظر گرفته می‌شود که از «یک سیاست علمی و عقلانی در جهت حفظ منابع انسانی و طبیعی» استفاده شود.

پال باران به تفاوت‌های بزرگ شرایط میان کشورهای توسعه نیافته آگاه بود. اما چنین استدلال می‌کرد که شرایط مشترکی میان آنها وجود دارد که طرح مسئله این کشورها بطور جمعی را در سطح بالائی از تجرید توجیه می‌کند. ویژگی‌های مشترک این کشورها بقرار زیر است: (۱)- تاریخ رخنه کشورهای امپریالیستی در آنها، (۲)- درآمد سرانه پائین و سطح پائین توسعه، و (۳)- موانع مشابه داخلی و خارجی بر سر راه توسعه آنها در اثر تاریخ استعمار و امپریالیسم. از آنجا که تمام این کشورها بسیار عقب‌مانده‌تر از کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته‌اند، هدف رسیدن سریع به سطح کشورهای اخیر فقط مستلزم جهش صنعتی نیست بلکه به رشد اقتصادی ۸ تا ۱۰ درصد در سال به مدت طولانی - در مقایسه با رشد متوسط ۳ درصد در سال مثل گذشته - نیاز دارند. چنین نرخ رشدی قبلاً اتفاق افتاده است. ایالات متحده در نیمه دوم دهه‌ی ۱۸۸۰ رشد سالانه ۶/۸ درصد داشت، روسیه در دهه ۱۸۹۰ از رشد ۸ درصد برخوردار بود و ژاپن میان سالهای ۱۸۰۷ تا ۱۸۱۳ رشد ۶/۸ درصد داشت. اتحاد شوروی میان سالهای ۱۸۲۷ تا ۱۸۴۰ رشد سالانه‌ای بیش از ۱۰ درصد داشت. پس مسئله اصلی این است که مازاد اقتصادی را چگونه می‌توان بطور عقلانی بکار انداخت تا بجای عقب ماندگی بیشتر نسبت به کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری به هدف رسیدن به آنها دست یافت.

چنین چارچوب نظری پال باران را بر آن داشت تا وضعیت طبقاتی و نفوذ امپریالیستی در کشورهای توسعه نیافته را که موجب استفاده یا سوء استفاده از مازاد اقتصادی بالقوه جامعه می‌شود، مورد توجه قرار دهد. این، چیزی است که او «ریخت شناسی عقب‌ماندگی» می‌خواند. در این زمینه او توجه خود را بر چهار منبع اصلی خونریزی (اتلاف) مازاد بالقوه اقتصادی مربوط به ساخت طبقاتی حاکم در کشورهای توسعه نیافته متمرکز کرده و بر نقش عوامل زیر انگشت گذاشت: (۱)- طبقه ملاکین نیمه فئودال، (۲)- منافع گسترده تجار و انواع رباخواری، (۳)- قشر کوچک بورژوازی صنعتی و انحصاری با گرایش به وابستگی شدید به مؤسسات خارجی، (۴)- سرمایه‌های خارجی، و (۵)- دولت. کل ساخت طبقاتی و مسخ شده‌ای که در این کشورها بوجود می‌آید، به اتلاف و هدر دادن ثروت‌ها گرایش دارد: از مصارف تجملی توسط ثروتمندان گرفته تا هدر دادن تولیدات و مصرف نادرست مازاد اقتصادی در اثر سازماندهی غیرعقلانی و اتلاف‌گر و بیکاری یا کم کاری مزمین. در اثر این تحولات، دستگاه دولتی شکل زشتی بخود می‌گیرد، که این خود بازتاب

روابط طبقاتی انگلی موجود است. بقول پال باران: «نتیجه این وضع عبارت از ائتلاف سیاسی - اجتماعی میان سرمایه‌داران وابسته (کمپرادور) ثروتمند، انحصارگران قدرتمند و زمینداران بزرگ است که هدف آنها دفاع از نظام نیمه فئودالی - تجاری موجود است». اعضای هیئت حاکمه کشورهای توسعه نیافته گرایش دارند بخش وسیعی از مازاد اقتصادی را که در اختیار دارند، در خارج سرمایه‌گذاری کنند، تا پول خود را از کاهش ارزش پول محلی محافظت کنند و یا منبع ذخیره‌ای برای فرار آینده خود در اثر طغیانهای اجتماعی - سیاسی احتمالی کشور داشته باشند». بدین ترتیب به هر طرف که نگاه می‌کنیم بر سر راه بکار انداختن مازاد اقتصادی در راه سرمایه‌گذاری موانعی وجود دارد که منجر به عملکرد بسیار عقب افتاده اقتصادی و گسترش فقر می‌شود که خود موجب نوعی حلقه معیوب می‌گردد. او می‌نویسد: «همانگونه که سرمایه‌گذاری موجب تحرک می‌گردد، نبود سرمایه‌گذاری نیز به عکس موجب تداوم رکود و فقر می‌گردد» (۸)

عنصر بسیار پراهمیت در اقتصاد کشورهای سرمایه‌داری محیطی، ماهیت از هم گسیخته و سمت‌گیری آن بسوی خارج است. وابستگی اقتصاد این کشورها به سرمایه‌های خارجی و بازار کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، و نه رفع نیازهای داخلی کشور چنین چیزی را الزام‌آور می‌کند. این وابستگی اشکال مختلف بخود می‌گیرد. از جمله: پرداخت بخشی از مازاد اقتصادی به سرمایه‌گذاران خارجی و سرمایه‌گذاری بخش دیگری توسط انحصارات فراملی در این کشورها. بقول پال باران: «گرچه میان کشورهای توسعه نیافته تفاوت‌های بزرگی وجود دارد اما از جهت مقادیر سودی که صرف سرمایه‌گذاری در اقتصاد خودسان می‌گردد و یا توسط سرمایه‌گذاران خارجی بیرون برده می‌شود، در مجموع بخش بزرگی از مازاد اقتصادی جهان توسعه نیافته دائماً به حساب بهره یا سود به کشورهای پیشرفته انتقال یافته است. اما بدترین جنبه این پدیده این است که مشکل است بتوان گفت که آنچه به توسعه اقتصاد کشورهای توسعه نیافته ضربه اصلی را وارد می‌کند آیا بیرون کشیده شدن مازاد اقتصادی توسط سرمایه‌های خارجی است یا سرمایه‌گذاری مجدد آن توسط انحصارات خارجی.»

سمت و سوی این سرمایه‌گذاری‌های مجدد معمولاً به طرف اقتصاد صادراتی است که معمولاً یا برای صدور مواد خام یا فرآورده‌های نیمه ساخته کشاورزی، مواد معدنی و یا مواد اولیه دیگر است. و این نوع صادرات بجای آنکه پیوندهای توسعه داخلی را تقویت کند، آنرا تضعیف کرده و از پدیده «اثر مفید و انباشتی سرمایه‌گذاری» (Snowball effect) جلوگیری می‌کند.

نرخ استثمار در بخشهای وسیعی از اقتصاد جهان سوم بدلیل سطح مزد پائین بطور وحشتناکی بالاست، که این خود در اثر وجود بیکاری و کم کاری وسیع است. نتیجه آنکه بازار داخلی نیز عملاً بسیار ضعیف است. بنابراین کشورهای توسعه نیافته معمولاً «زائده‌ای از بازار داخلی سرمایه‌داری غرب می‌شود». این مسئله از تخصیص عقلانی منابع و حتی حفظ مازاد اقتصادی بدست آمده جلوگیری می‌کند. علاوه بر آن امپریالیسم چپاولگر در جستجوی انباشت سرمایه و نادیده گرفتن «غنائم دیرپای طبیعت» شرایط بازتولید زمین را نیز در چنان ابعادی به یغما برده است که حتی از ضرباتی که کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری به محیط زیست وارد کرده‌اند فراتر می‌رود.

رابطه دیالکتیکی امپریالیسم و توسعه نیافتگی از همه جا بیشتر در مورد آن کشورهای عمده جهان آشکار بوده است که صادرکننده مواد اولیه و اصلی بوده‌اند. پال باران مورد ونزوئلا - از جمله کودتای ۱۹۴۸ - را به دقت مورد مطالعه قرار می‌دهد و نشان می‌دهد چگونه در سالهای قبل از این کودتا مازاد اقتصادی بدست آمده از درآمد نفت بطور فزاینده‌ای

صرف توسعه اقتصادی و اجتماعی این کشور می‌شد. او می‌نویسد: «زیر سلطه‌ی دیکتاتوری مورد حمایت انحصارات نفتی، آنچه صرف توسعه اقتصادی می‌شود بسیار کمتر از آن چیزی است که [این حکومت] در اختیار دارد و هدف این مخارج نیز نه در جهت بهترین منافع مردم ونزوئلا بلکه نیازهای سرمایه‌های خارجی است» (۹)

آن کشورهای جهان سومی که می‌خواستند با تقویت دستگاه دولتی مخالف این سیاست‌ها (چه از راه دموکراتیک و چه اقتدارگرا) برای بسیج مازاد اقتصادی در جهت توسعه اقتصادی اقدام کرده و خود را از این دام رها کنند، با دخالت رویارو و مستقیم و غیرمستقیم ایالات متحده و دیگر کشورهای سرمایه‌داری روبرو شدند. بدین ترتیب دولت امریکا برای حفظ منافع بلوک امپریالیستی بطور مکرر در این کشورها دخالت نظامی کرد (چه بصورت عریان و چه پنهان) تا از توسعه این کشورها جلوگیری کند. علاوه بر آن پال باران اشاره می‌کند که برای امریکا فرق نمی‌کرد این چالش از سوی دولت‌ها و جنبش‌های دموکراتیک (مانند ونزوئلا، گواتمالا و گویان انگلیس)، یا مبارزات توده‌های محلی و بومی (مانند کنیا، فیلیپین و هندوچین) و یا دولت‌های ملی و اقتدارگرا (مانند ایران، مصر و آرژانتین) باشد. بدین سان «عملیات کشنده» به کمک «عملیات حلق‌آویز» آمد تا کشورهای توسعه نیافته را سر جای خود بنشانند. ائتلاف منابع برای خرید وسائل نظامی در کشورهای توسعه نیافته بخشی از سیستم کنترل توسط امپریالیسم با هدف کمک به رژیم‌های وابسته برای سرکوب نیروهای داخل بود و نه دفاع از کشور در برابر خارجیان. پال باران می‌نویسد: چنین وضعیتی ابعاد یک تراژدی یونان قدیم را بخود می‌گیرد. در اردوگاه‌های نابودگر هیتلری قربانیان را مجبور می‌کردند قبل از آنکه توسط شکنجه‌گران نازی قتل عام شوند، گورهای خود را حفر کنند. در کشورهای توسعه نیافته‌ی «جهان آزاد» مردم را وامی‌دارند بخش وسیعی از آنچه را که می‌تواند صرف رهایی آنها از فقر و بیماری شود به مصرف استخدام مزدورانی برسانند که گوشت دم توپ اربابان امپریالیست خود بوده و از رژیم‌هایی حمایت کنند که وظیفه‌شان تداوم همین شرایط فقر و بیماری است.»

پال باران امکان این را می‌بیند که برخی دولت‌ها بتوانند در راستای سیاست‌های اقتدارگرا-دولتی طرح شده از سوی دولت میجی (Meiji) در ژاپن (که بنظر او دولت مصر در زمان جمال عبدالناصر نمونه‌ای ممکن بود) یا در راستای خط مشی دموکراتیک - سوسیالیستی (که به نمونه هند در زمان نهرو اشاره می‌کند) حرکت کرده و در راه توسعه قدم بردارند. اما شانس هر یک از این دو خط مشی برای دستیابی به رشد اقتصادی سریع و موفقیت‌آمیز در آینده نزدیک بعید بنظر می‌رسید، چرا که کل نظام علیه چنین امکاناتی عمل می‌کرد. او می‌نویسد: «هدف اصلی امپریالیسم در دوران کنونی عبارت از جلوگیری و در غیر آن صورت کند کردن و کنترل توسعه اقتصادی کشورهای توسعه نیافته است.» این کند کردن و کنترل به معنای نگهداشتن این کشورها در چارچوب سرمایه‌داری و قرار دادن آنها در معرض استثمار و سلطه امپریالیستی تا حد ممکن است. از این رو پال باران به لزوم مبرم واکنش انقلابی بیشتر از سوی کشورهای توسعه نیافته تاکید دارد. او می‌نویسد:

«در کشورهای توسعه نیافته، شکاف میان آنچه هست و آنچه می‌تواند باشد بسیار چشمگیر است. تفاوت میان.... فلاکت وحشتناک و زندگی شایسته و انسانی؛ میان بدبختی و ناامیدی از یکسو و شور و شوق پیشرفت از سوی دیگر، میان زندگی و مرگ صدها میلیون انسان.... برقراری اقتصاد با برنامه سوسیالیستی شرط اجتناب ناپذیر و اساسی برای دستیابی کشورهای توسعه نیافته به پیشرفت اقتصادی - اجتماعی است.»

از این جهت او مثال چین را می‌آورد که از «چنبره نظام سرمایه‌داری جهانی» رها شده و منبع الهام‌بخش و امیدبخشی برای تمام کشورهای وابسته و مستعمره گردیده است. (۱۰)

کتاب «اقتصاد سیاسی رشد» تاثیر عظیمی از خود بجای گذاشت و موجب گردید انبوهی از نوشته‌های رادیکال و مارکسیستی درباره تحلیل وابستگی در امریکای لاتین انتشار یابد. انقلاب ۱۹۵۹ کوبا نقش الهام بخش از آن مهمتری در این پدیده داشت. پال باران به همراه لئوهورمن و پال سوئیزی در سال ۱۹۶۰ به کوبا رفت و با چه گوآرا که در آن موقع مسئول بانک مرکزی کوبا بود ملاقات کرد. چه گوآرا خود را با دیدگاه و تحلیل پال باران درباره توسعه نیافتگی بسیار نزدیک می‌دید. (۱۱) شماری از تحلیل‌گران تئوری وابستگی در امریکای لاتین و کشورهای کارائیب عبارت بودند از: تئوتونیو دوس سانتوس (Theotonio Dos Santos)، فرناندو هنریک کاردوزو، پابلو گنزالز کازانو، روی مورو مارینی، والتر رودنی، کلابو توماس و ادواردو گالیانو. آندره گوندر فرانک که در امریکا بود با انتشار کتاب خود «سرمایه‌داری و توسعه نیافتگی در امریکای لاتین» و برجسته کردن مقوله «توسعه‌ی توسعه نیافتگی» در ۴۰ سال پیش، اثر بزرگی از خود بجای گذاشت. سمیر امین در افریقا در سال ۱۹۵۷ (همان سالی که کتاب پال باران انتشار یافت) در تز دکترای خود نقدی از تحلیل‌های معمول درباره توسعه ارائه داد و بعداً آنرا زیر عنوان «انباشت در مقیاس جهانی» انتشار داد. (۱۲) او بعدها سهم بزرگی در تحلیل وابستگی و نظام جهانی ادا کرد. در هند شرکت کنندگان در این دیدگاه عبارت بودند از: آشوک میترا و آمیا کومار باگچی. بخش وسیعی از تئوری مارکسیستی وابستگی بعدها با تحلیل سیستم جهانی ادغام گردید - پیشقراول این کار الیور کاکس و امانوئل والرستین بودند.

تئوری وابستگی گرچه اغلب به بحثی کم ارزش تقلیل داده شد و توسط نظریه پردازان نظام و مارکسیست‌های سنتی سخت مورد انتقاد قرار گرفت و مرگ آن نیز بارها اعلام شد، اما نقد عمیق‌تر «جهان سومی» از امپریالیسم که پال باران و دیگران پایه‌گذاری کردند هنوز پابرجا مانده است.

نقد اصلی و اولیه نظریه وابستگی در سال‌های دهه ۱۹۷۰ تکیه‌اش بر «معجزه اقتصادی» برزیل، مکزیک و آسیای شرقی بود. در بحثی با تفاوت ظریف و جزئی که کاردوزو در برزیل زیر عنوان «توسعه پیوسته به وابستگی» ارائه داد، تئوری وابستگی مطرح شده از سوی پال باران و گوندر فرانک بعنوان «نوعی بازتولید توسعه نیافتگی» توصیف می‌شد. کاردوزو در مقابل این تئوری چنین موضع‌گیری کرد که «رخنه و نفوذ سرمایه صنعتی - مالی باعث شتاب‌گیری تولید ارزش اضافی نسبی گردیده، نیروهای مولده را تشدید می‌بخشد... و تاثیراتی شبیه سرمایه‌داری در کشورهای پیشرفته بوجود می‌آورد، جایی که بیکاری و ایجاد کار، بدبختی و ثروت با هم همزیستی دارند» (کاردوزو بعداً به راست گرایش پیدا کرد. در سال ۱۹۹۳-۹۴، وزیر دارائی و در سال‌های ۱۹۹۶-۲۰۰۰، رئیس جمهور برزیل شد و سیاست‌های نئولیبرالی را در آن کشور پیاده کرد). (۱۳)

در سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ از نظر بعضی‌ها تا مدتی بنظر می‌رسید که نگرش وابستگی اعتبار خود را بکلی از دست داده است. سپس هنگامی که صنعتی شدن از نوع جایگزینی واردات، ملهم از نظریه پردازان لیبرال تئوری وابستگی در دهه‌ی ۱۹۸۰ شکست خورده اعلام شد چنین بنظر می‌رسید که تئوری وابستگی از این جهت نیز با شکست روبرو شده است. بطور همزمان بسیاری انقلابات شکست خوردند و از اینرو بنظر می‌رسید که رهائی از چنبره نظام که توسط تحلیل‌گران رادیکال تئوری وابستگی پیشنهاد می‌شد در این زمان عملاً غیرممکن است. با ظهور مجدد سکون

اقتصادی در کل سیستم اقتصادی جهان و شدت گیری مالی شدن اقتصاد از دهه‌ی ۱۹۷۰ به بعد ایدئولوژی نئولیبرال سیطره کامل پیدا کرد و دیدگاه‌های رادیکال را از میدان بدر کرد.

شکاف جدید امپریالیستی

با این وجود، برغم رویگردانی ایدئولوژیک از نگرش وابستگی، نقد عمومی نظام جهانی امپریالیستی از جهت استثمار سیستماتیک و پیگیر کشورهای زیر سلطه که توسط پال باران و دیگران مطرح شد توسط خود فرایند تاریخی محک صحت خورد. اگر در دوران شکوفائی سالهای بعد از جنگ جهانی دوم به مدتی کوتاه همه‌ی کشورها رو به رشد رفتند، آشکار است که این مسئله از سالهای دهه‌ی ۱۹۷۰ به بعد دیگر صادق نبود. در سالهای دهه‌ی ۱۹۸۰، با آغاز بحران در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته و افزایش شدید نرخ بهره در ایالات متحده، بحران وام‌ها در کشورهای جهان سوم با شدت هرچه تمامتر ظاهر شد و اثرات فاجعه‌باری برای کشورهای مقروض جنوب بوجود آورد. سالهای دهه ۱۹۸۰ برای امریکای لاتین از جهت توسعه، «سالهای از دست رفته» بود. کشورهای افریقائی سقوط کردند و نتوانستند کمر راست کنند.

توسعه سریع در بخشهایی از آسیای شرقی بویژه هفت کشور و دولت - شهر (چین، تایوان، کره جنوبی، هنگ کنگ، سنگاپور، مالزی و تایلند) ادامه یافت و این کشورها در مجموع میان سالهای ۱۹۷۳ و ۱۹۹۹ رشدی معادل ۵ درصد داشتند. در حالیکه اقتصاد جهانی رو به سکون داشت رشد اقتصادی این کشورها رو به سرعت داشت. همه‌ی این مناطق با رشد سریع توانسته بودند مازاد اقتصادی بالقوه خود را بحرکت در آورند» و دست به سرمایه‌گذاری‌های وسیع زدند. اما اینها کشورهایی بودند که اغلب بطور چشمگیری از توسعه سرمایه‌داری نوع بازار روی گردانده و الگوهای توسعه نوع دولتی برقرار کرده بودند - اقتصاد چین نتیجه یک انقلاب بود، در مورد کره جنوبی و تایوان تا حد زیادی بدلیل موقعیت ویژه آنها بعنوان کشورهای صف مقدم ژئوپلیتیک برای بازدارندگی چین و نقش حیاتی آنها برای سیطره امپریالیستی ایالات متحده بر کشورهای ساحلی اقیانوس آرام بود.

تایوان و کره جنوبی هر دو کشورهایی بودند که حین جنگ سرد از بدنه کشور اصلی‌شان جدا شده بودند (اولی از چین و دومی از کره شمالی) و از این رو نقش جغرافیائی - سیاسی منحصر به فردی پیدا کردند. سفارشات جنگی امریکا حین جنگ ویتنام به هر دوی این کشورها تحریک زیادی به اقتصاد آنها داد. کره جنوبی الگوی اقتصادی شبیه ژاپن - که قبلاً آنرا مستعمره کرده بود - از طریق رابطه نزدیک دولت و مجتمع‌های انحصاری اتخاذ کرد. هنگ کنگ و سنگاپور هر دو، دولت شهرهایی با موقعیت استراتژیک بودند و از آنها به عنوان انبارهای ترانزیت کالاهای تجاری استفاده می‌شد.

بدین ترتیب در آسیا قطب جدید رشد اقتصادی ظاهر شد که خود را از شرایط کشورهای محیطی در اقتصاد جهانی - گرچه نه بطور کامل - رها ساخت. حریر اقتصادی جدیدتر، کشور هند است که برای اولین بار در سالهای دهه ۱۹۹۰ به رشد سالانه بیش از ۳ درصد دست یافت اما هنوز دست به گریبان شرایط مزمن توسعه نیافتگی است. (۱۴)

با باز شدن فزاینده اقتصادهای آسیای شرقی به روی سیستم مالی امپریالیستی متمرکز در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ اینان نیز دریافتند که می‌توانند به همان بلای وابستگی مالی گرفتار آیند - چنانکه شاهد بحران مالی ۱۹۹۷-۹۹ بودیم و دیدیم چه ضربات سختی به مالزی و بویژه به کشور تایلند وارد شد. (۱۵)

حقیقت تلخ این است که ۵۰ سال پس از انتشار کتاب دوران ساز «اقتصاد سیاسی رشد»، شکاف فراگیر میان بخش مرکزی و محیطی در اقتصاد جهانی نه تنها کمتر نشده بلکه وسیع‌تر گردیده است. همانگونه که برانکو میلانویچ اقتصاددان بانک جهانی توضیح می‌دهد: «سلسله مراتب مناطق جهانی تقریباً در همان سطح زمان آدام اسمیت باقی مانده است. اما تفاوت درآمد میان آنها بسیار شدیدتر شده است». از منظر دو قرن گذشته که نگاه می‌کنیم، کشورهای ثروتمند سرمایه‌داری «توانستند از همه جلو بیفتند و فقط در مواردی استثنائی کشورهای غیرغربی توانستند به آنها برسند». در سال ۱۸۲۰ شکاف میان ثروتمندترین و فقیرترین کشورها از جهت تولید سرانه داخلی، حداکثر ۳ به ۱ (طبق تخمین پال بیروچ ۲ به ۱) بود. به سال ۱۹۹۲ که می‌رسیم این شکاف به ۷۲ به ۱ می‌رسد.

بقول میلانویچ مهم‌ترین واقعیت جهانی در ربع قرن گذشته و تحکیم مجدد «موقعیت غرب به عنوان باشگاه ثروتمندان» بوده است. در حالیکه در همین فاصله «امید کشورهای غیرغربی در رسیدن به غرب عملاً بر باد رفته است». تنها کشورهایی که توانستند میان سال‌های ۱۹۶۰ تا پایان قرن، بر پایه معیار درآمد سرانه، از حالت عقب‌ماندگی بیرون آمده به موقعیت کشورهای ثروتمند یا تقریباً ثروتمند برسند، کره جنوبی و تایوان و دو دولت - شهر هنگ کنگ و سنگاپور بوده‌اند. اگر در «دوران طلائی» سرمایه‌داری انحصاری شکاف در درآمد سرانه میان ثروتمندترین و فقیرترین مناطق جهان از ۱۵ به ۱ به ۱۳ به ۱ کاهش یافت، به پایان قرن که می‌رسیم این شکاف دوباره به ۱۹ به ۱ می‌رسد. دوران میان سال ۱۹۶۰ تاکنون شاهد «تصفیه» اغلب کشورهای غیر اروپای غربی، امریکای شمالی و ثروتمند آسیائی از مقام کشورهای بوده است که کوشش داشتند ثروتمند شوند، یعنی در این سالها شاهد «جهانی با حرکت بسوی قهقرا» بوده‌ایم. این پدیده همراه با گسترش فزاینده «جهان چهارم» یعنی کشورهای بوده است که تحت شرایط موجود هیچ آملی به توسعه ندارند. (۱۶)

تردیدی نمی‌توان داشت که وسیع‌تر شدن شکاف میان بخش مرکزی و محیطی محصول ساز و کارهای کلی حاکم بر کل نظام جهانی امپریالیستی بوده است. سمیر امین در توضیح این مکانیسم‌ها از «پنج نوع انحصار» - که حتی در متن جهانی سازی محدود - در دست کشورهای مرکزی باقی مانده است نام می‌برد: (۱) - انحصار تکنولوژیک، (۲) - انحصار کنترل بازارهای مالی جهان، (۳) - انحصار دسترسی به منابع طبیعی جهان، (۴) - انحصار دستگاه‌های ارتباط جمعی و ارتباطات راه دور، و (۵) - انحصار سلاح‌های کشتار جمعی، نابودی جمعی و دیگر وسائل پیشرفته نابودگر - به این انحصارات باید قدرت کشورهای پیشرفته را که توسط اهرم‌هایی چون صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی بطور مستقیم و غیرمستقیم بر دیگران اعمال می‌شود اضافه کرد. علاوه بر آن جهانی سازی سرمایه‌داری امکان توسعه مستقل و ملی را کاهش داده و موجب وابستگی بیشتر کشورهای توسعه نیافته به بازار جهانی و از آن بیشتر به بازار مالی جهانی که زیر سیطره کشورهای ثروتمندان گردیده است. اقتصاد اکثر کشورهای جهان سوم مانند زمان پال باران شدیداً وابسته به صدور کالاهای اولیه است. در امریکای لاتین مواد اولیه اکثر صادرات تقریباً همه کشورها را تشکیل می‌دهد. بدین ترتیب از هم گسیختگی اقتصاد کشورهای محیطی تا به امروز ادامه یافته است. (۱۷)

قوانین حرکت سرمایه‌داری در درجه اول از بخش مرکزی این نظام سرچشمه می‌گیرد و اعمار، از آن تبعیت می‌کنند. در سالهای دهه ۱۹۷۰ هم نرخ رشد کشورهای پیشرفته و هم اقتصاد جهانی در مجموع رو به سکون رفت و «عصر مس» جای «عصر طلائی» پیشین را گرفت. (۱۸) همانگونه که پال باران و پال سوئیزی در کتاب «سرمایه انحصاری» مطرح کرده‌اند، گرایش اقتصاد کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری بسوی رکود است و فقط از طریق مخارج نظامی، تلاش در فروش کالاها و گسترش بخش مالی (همراه با شرایط تاریخی استثنائی مانند وجود نقدینگی عظیم مردم بعد از جنگ

برای خرید کالاهای مصرفی و نیاز به بازسازی زیرساخت اقتصادی اروپا و ژاپن و موج دوم اتومبیلی کردن آمریکا) بطور موقت جلو آن گرفته شد. به اوائل دهه‌ی ۱۹۷۰ که می‌رسیم عوامل محرکه بالا فروکش می‌کنند و نرخ رشد سالانه‌ی سرانه در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری از ۷/۳ درصد در سالهای ۱۹۵۰-۷۳ یکباره به ۲ درصد در سالهای ۱۹۷۳-۹۸ سقوط می‌کند. ظهور سکون مجدد اقتصادی که نشانه‌ی آن، نبود مفرهای لازم برای سرمایه‌گذاری‌های بزرگ و سودآور است، موجب پولی - مالی کردن اقتصاد (و نه سرمایه‌گذاری صنعتی) در کشورهای پیشرفته و جهان شد. به دلیل نبود موقعیت برای سرمایه‌گذاری در اقتصاد «واقعی»، سرمایه‌های پولی در جستجوی مفرهای سفته‌بازی و مالی افتادند. (۱۹)

جابجائی مرکز ثقل سرمایه‌داری بسوی انباشت ثروتهای مالی و سفته‌بازی در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ پدیده محوری رشد جهانی سازی نولیبرالی گردید و این، نیازمند تشدید باز هم بیشتر بهره‌کشی جهانی بود که بنوبه‌ی خود توسعه کشورهای جهان سوم را دچار مشکلات عظیمی ساخت. کشورهای توسعه نیافته را مجبور کردند اقتصاد خود را بسوی نابرابری بیشتر تجدید ساختار کنند. اما این کار موجب رشد بیشتری که وعده داده بودند نشد. بزودی آشکار شد که هدف رژیم نولیبرال نه توسعه بیشتر کشورهای توسعه نیافته بلکه ایجاد «اقتصاد بازارهای نوظهور» بود که موجب انباشت هرچه بیشتر ثروتها در مراکز مالی جهانی گردید. نتیجه این کار سرازیر شدن هر چه بیشتر مازاد اقتصادی از کشورهای فقیر به کشورهای ثروتمند بوده است. در نیویورک تایمز ۲۵ مارس ۲۰۰۷ می‌خوانیم: «بنا به گزارش سازمان ملل در سال ۲۰۰۶ میزان خالص انتقال سرمایه از کشورهای فقیر به کشورهای ثروتمند ۷۸۴ میلیارد دلار بوده است - در مقایسه با ۲۲۹ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۲.... حتی از فقیرترین کشورها مانند کشورهای افریقائی پائین صحرا اکنون پول به کشورهای ثروتمند سرازیر می‌شود.» (۲۰)

آغاز این دوره رکود با افول سلطه (هژمونی) ایالات متحده نیز همراه بود چرا که این کشور بخشی از برتری تولیدی قبلی خود را از دست داده بود و دیگر در موقعیتی نبود که بر تولید صنعتی جهان مسلط باشد. در واکنش به این چالش و سوء استفاده از خلاء ژئوپلیتیک بوجود آمده در اثر فروپاشی شوروی، دولت آمریکا با دخالت تهاجمی هر چه بیشتر در کشورهای جهان سوم و کشورهایی که قبلاً در حوزه نفوذ شوروی بودند در صدد بازبایی و گسترش قدرت خود با وسائیل نظامی بوده است. گرچه آقایان مایکل هارت و انتونیو نگری همین اواخر در سال ۲۰۰۰ در کتاب خود زیر عنوان «امپراتوری» از جنگ ویتنام بعنوان آخرین جنگ امپریالیستی نام برده‌اند ولی امروزه با مشاهده ماشین جنگی آمریکا در افغانستان و عراق و گسترش این ماشین جنگی در هر سه قاره کشورهای محیطی این ادعا آشکارا بر باد می‌رود. انگیزه کلیدی و استراتژی بزرگ تهاجم کنونی ایالات متحده دستیابی به کنترل منابع استراتژیک و حیاتی (بویژه نفت) در عصر کمیابی فزاینده منابع است. (۲۱)

داستان در مورد تو صدق نمی‌کند

ماحصل تمام این رویدادها طغیان مجدد در جهان سوم بوده است. تلاش ماشین جنگی امپریالیستی برای کنترل عراق، موجب مقاومت شدید از سوی نیروهای ملی و مذهبی در این کشور شده است. آمریکای لاتین اکنون جایگاه کوشش‌های جدی برای تعیین راه‌های سوسیالیستی الترناتیو بویژه در ونزئولا و بولیوی و خیزش جدید در کوبا شده است. افریقای جنوبی شاهد موج جدید مقاومت در برابر آنچه تبعیض اقتصادی - محیط زیستی (اگر نه نژادی) خوانده می‌شود شده است. انقلاب دهقانی در نپال با هدف دموکراتیزه کردن نظام و کنترل مردمی، امیدهای نوینی به کشوری

عرضه می کند که در شرایط سلطه اقتصادی - سیاسی و سیطره نظامی نیمه فئودال - امپریالیستی گرفتار آمده است. جنبش عدالت جهانی (ضد جهانی سازی) در سطح جهانی در حال گسترش است. رژیم سرمایه داری نئولیبرال در همه جا زیر حمله توده های مردم است.

پال باران تاکید دارد که جواب به امپریالیسم و فراتر از آن جواب به سرمایه داری را نمی توان صرفاً در دستیابی به مازاد بالقوه و بسیج آن جستجو کرد. در واقع موضوع آنقدرها مربوط به بهره گیری از تفاوت میان مصرف اساسی و بازده بالقوه برای رسیدن به کشورهای پیشرفته نیست. بلکه هدف بنیادی پایان دادن به تولید، صرفاً بخاطر تولید (یا مازاد، محض خاطر مازاد) و سازمان دادن جامعه در راستای مناسب ترین نوع مصرف و متناسب با نیازهای واقعی و اصیل انسان است: جامعه ای که در آن مازاد اقتصادی و مصرف آن بطور دموکراتیک برنامه ریزی شود. پیام اصلی پال باران که در نظریه مازاد باینرنامه او گنجانده شده است عبارت بود از: امکان برقراری جامعه ای خردگرا، عدالت خواه و دوام پذیر که هدف آن تامین نیازهای اصیل و واقعی انسان به بهترین وجه باشد. در هر تلاشی از این نوع اشتباهاتی روی خواهد داد. «اما نکته تعیین کننده در این جاست که در این صورت از این پس نابخردی، دیگر سرشتی ساختار جامعه نخواهد بود. - آنچه ان که در سرمایه داری است». پال باران مانند مارکس در پایان نقد کلی اش از سرمایه داری بر این نکته تاکید دارد که: داستان در مورد تو صدق نمی کند. قلمرو آزادی عمل و امکان از سر گرفتن مجدد مبارزه برای آزادی انسان همیشه وجود داشته و دارد. (۲۲)

Notes

1. Paul A. Baran, *The Political Economy of Growth* (New York: Monthly Review Press, ۱۹۵۷).
2. Karl Marx, *Capital*, vol. ۱ (New York: Vintage, ۱۹۷۶), ۹۰. In referring to "The tale is told of you" Marx was quoting from Horace's *Satires*, Bk ۱, Satire ۱, in which Horace, influenced by Epicurus, had written a critique of the amassing of wealth. For those of his readers who failed to see themselves in this portrait of greed he wrote: "Change the name, and the tale is told of you!"
3. Marx, *Capital*, vol. ۱, ۵۷۹-۸۰; V.۱. Lenin, *Imperialism, the Highest Stage of Capitalism* (New York: International Publishers, ۱۹۳۹), ۸۵; Kenzo Mohri, "Marx and Underdevelopment," *Monthly Review* ۳۰, no. ۳ (April ۱۹۷۹): ۳۲-۴۲; Sunti Kumar Ghosh, "Marx on India," *Monthly Review* ۳۵, no. ۸ (January ۱۹۸۴): ۳۹-۵۳; Teodor Shanin, ed., *Late Marx and the Russian Road* (New York: Monthly Review Press, ۱۹۸۳).
4. David Christian, *Maps of Time* (Berkeley: University of California Press, ۲۰۰۴), ۴۰۶-۰۹, ۴۳۵; Paul Bairoch, "The Main Trends in National Economic Disparities Since the Industrial Revolution," in Bairoch and Maurice Levy-Leboyer, eds., *Disparities in Economic Development Since the Industrial Revolution* (New York: St. Martin's Press, ۱۹۸۱), ۷-۸.
5. Walt Restow, *The Stages of Economic Growth: A Non-Communist Manifesto* (Cambridge: Cambridge University Press, ۱۹۶۱), ۳۹. See also Paul Baran, *The Longer View* (New York: Monthly Review Press, ۱۹۶۹), ۵۲-۶۷.
6. Baran, *Political Economy of Growth*, ۱۳۶-۴۳.
7. Baran, *Political Economy of Growth*, ۲۲-۴۳.
8. Baran, *Political Economy of Growth*, xxix, ۲۸۰-۸۱, ۱۷۵-۷۷, ۱۹۵.

9. Baran, *Political Economy of Growth*, 174, 184-87, 211-14.
10. Baran, *Political Economy of Growth*, 10, 12, 197, 219-22, 249-51, 258-61.
11. See the 1964 comments by Che, then minister of industries, and of the theoretical organ of his ministry in Leo Huberman and Paul M. Sweezy, *Paul Baran: A Collective Portrait* (New York: Monthly Review Press, 1965), 107-08.
12. Andre Gunder Frank, *Capitalism and Underdevelopment in Latin America* (New York: Monthly Review Press, 1967); Samir Amin, *Accumulation on a World Scale* (New York: Monthly Review Press, 1974); Eduardo Galeano, *Open Veins of Latin America* (New York: Monthly Review Press, 1973).
13. Fernando Henrique Cardoso, "The Consumption of Dependency Theory in the United States," *Latin American Research Review* 12, no. 3 (1977): 19-20.
14. Angus Maddison, *The World Economy: A Millennial Perspective* (Paris: Development Centre, OECD, 2001), 142-49.
15. See B. N. Ghosh, "Globalization, Capital Inflows, and Financial Crises," in Ghosh and Halil M. Guven, eds., *Globalization and the Third World: A Study of Negative Consequences* (New York: Palgrave Macmillan, 2006), 182-99.
16. Branko Milanovic, *World's Apart: Measuring International and Global Inequality* (Princeton: Princeton University Press, 2005), 40-50, 61-81, 199; Maddison, *World Economy*, 125; Samir Amin, *The Empire of Chaos* (New York: Monthly Review Press, 1992), 92-93; Duncan Green, *Faces of Latin America* (New York: Monthly Review Press, 2006), 23. The term "third world" is still used to describe underdeveloped countries in general. In this sense "fourth world" is usually taken to mean the very poorest countries of the third world.
17. Samir Amin, *Capitalism in the Age of Globalization* (London: Zed, 1997), 3-5.
18. The contrast between a high accumulation "golden age" and a low accumulation "leaden age" was introduced in Joan Robinson, *Essays in the Theory of Economic Growth* (New York: St. Martin's Press, 1962).
19. Maddison, *World Economy*, 129; Paul A. Baran and Paul M. Sweezy, *Monopoly Capital* (New York: Monthly Review Press, 1966); John Bellamy Foster, "Monopoly-Finance Capital," *Monthly Review* 58, no. 7 (December 2006): 1-14.
20. Tina Rosenberg, "Reverse Foreign Aid," *New York Times Magazine* (March 25, 2007): 16-19.
21. See John Bellamy Foster, *Naked Imperialism* (New York: Monthly Review Press, 2006), 21-28.
22. Baran, *Political Economy of Growth*, 299; compare Milanovic, *Worlds Apart*,